

عجیب ترین راز

ارل نایتینگل



می‌خواهم در مورد عجیب‌ترین راز دنیا با شما حرف بزنم. در زمان نه‌چندان دوری آلبرت شوایتزر، دکتر و برنده جایزه نوبل در لندن مصاحبه‌ای کرد. گزارشگر از او پرسید «دکتر مشکل مردم امروزی چیست؟» دکتر چند لحظه سکوت کرد و گفت «مردم فکر نمی‌کنند!»

من هم می‌خواهم درباره همین موضوع با شما حرف بزنم. ما در دورانی طلایی زندگی می‌کنیم، دورانی که بشر منتظرش بود و برایش رؤیایپردازی می‌کرد و سال‌ها برای رسیدن به آن تلاش می‌کرد، ولی الان که به آن رسیده، قدرش را نمی‌داند.

ما خوش‌شانس هستیم که در آمریکا هستیم و در ثروتمندترین کشوری که در کره زمین وجود دارد، زندگی می‌کنیم. سرزمینی پر از فرصت برای همه، ولی می‌دانید دارد چه اتفاقی می‌افتد؟

۱۰۰ مرد را که در سن ۲۵ سالگی کارشان را شروع می‌کنند، در نظر بگیرید. می‌دانید وقتی به سن ۶۵ سالگی برسند، چه اتفاقی برایشان می‌افتد؟ آنها همه در ۲۵ سالگی باور داشتند که موفق خواهند شد. اگر از هر کدامشان می‌پرسیدید که می‌خواهند موفق بشوند یا نه، می‌گفتند بله!

همه آنها شوق زندگی داشتند، چشم‌هایشان برق خاصی داشت و با سینه‌های سپر شده راه می‌رفتند و زندگی برایشان یک ماجراجویی جالب بود. ولی وقتی به ۶۵ سالگی رسیدند، فقط یکی‌شان ثروتمند شده بود، چهار نفرشان به استقلال مالی رسیده بودند و ۵ نفرشان هنوز کار می‌کردند و پنجاه و چهار نفرشان بی‌پول بودند.

فکر کنید از آن ۱۰۰ نفر فقط ۵ نفر به یک جایی رسیده بودند.

چرا عده زیادی شکست می‌خورند؟

آن برق چشم‌ها در ۲۵ سالگی چه شد؟ رؤیا و امیدشان چه شد و چرا بین کاری که قصد داشتند بکنند و چیزی که به آن دست یافتند، این میزان تفاوت زیادی وجود دارد؟

وقتی می‌گوییم ۵ درصد موفق شده‌اند، اول باید موفقیت را تعریف کنیم

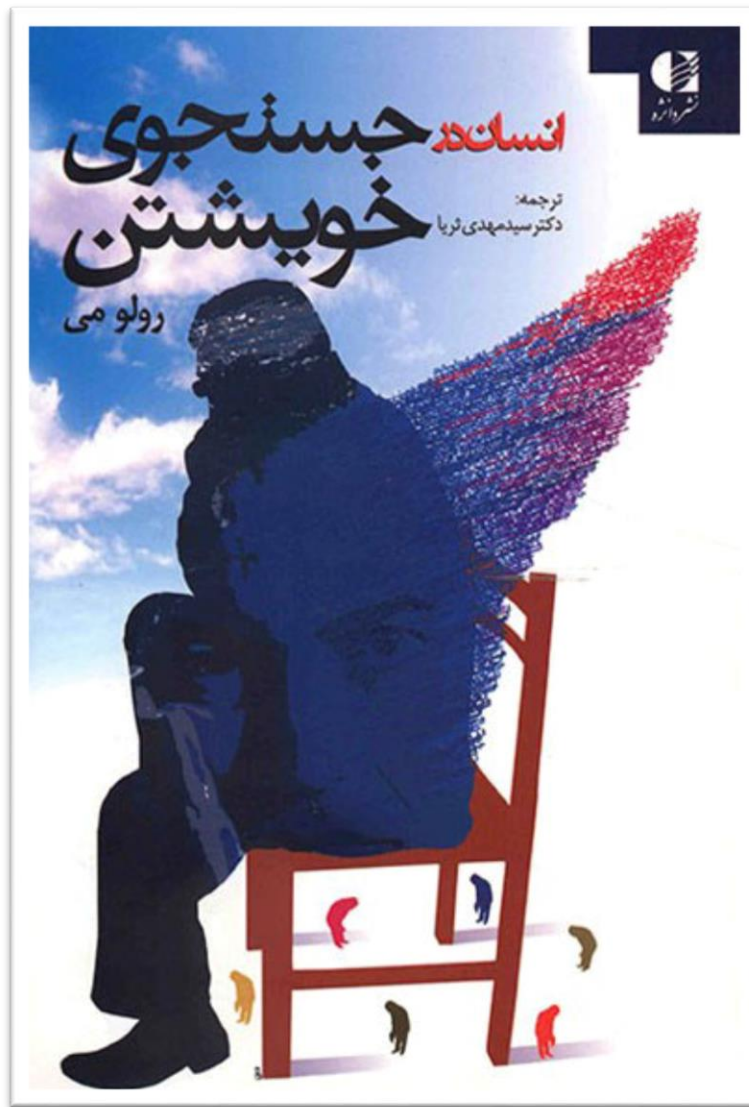
و تعریف موفقیت این است:

موفقیت یعنی درک گام‌به‌گام

یک آرمان (هدف زندگی) ارزشمند

اگر فردی در راستای هدفی از پیش تعیین شده گام بردارد و بداند که کجا دارد می‌رود، آن فرد موفق هست و اگر این کار را نکند، یک بازنده است. موفقیت یعنی درک گام به گام یک آرمان ارزشمند.

رولو می، روان‌شناس برجسته، یک کتاب فوق‌العاده نوشته به اسم «انسان در جستجوی خویشتن»، در این کتاب می‌گوید:



«در جامعه ما، متضاد شجاعت، بزدل بودن نیست، بلکه پیروی از عقاید

بقیه هست.»

همین مشکلی که امروز با آن مواجه هستیم، یعنی مُتابعت (همرنگی با

جماعت). مردم فقط از همدیگر تقلید می‌کنند، بدون اینکه بدانند چرا و بدون

اینکه بدانند کجا دارند می‌روند.

حالا به این موضوع فکر کنید. در حال حاضر در آمریکا، ۴۰ میلیون آدم

بالای ۶۵ سال وجود دارد و ۳۰ میلیون نفر از این ۴۰ میلیون نفر، بی‌پول

هستند. آنها برای تأمین مایحتاج زندگی‌شان به فرد دیگری وابسته هستند.

ما تا ۷ سالگی خواندن را یاد می‌گیریم. در ۲۵ سالگی یاد می‌گیریم که مخارج

زندگی‌مان را تأمین کنیم و در آن سن نه تنها خرج خودمان بلکه خرج خانواده

را هم می‌دهیم.

با این حال در ۶۵ سالگی هنوز یاد نگرفته‌ایم از نظر مالی مستقل باشیم،

آن هم در آمریکا، ثروتمندترین کشور شناخته شده روی کره زمین. چرا؟ چون

فقط دنباله‌روی بقیه هستیم. مشکل این است که ما هم مثل اکثریت، مسیر

اشتباه را می‌رویم، مثل همان ۹۵ درصدی که موفق نیستند.

حالا چرا مردم از یکدیگر پیروی نمی کنند؟

جوابش واقعاً مشخص نیست. این افراد فکر می کنند زندگی شان توسط شرایط شان شکل می گیرد و اتفاقات برای آنها توسط یک نیروی خارجی رقم می خورد. آنها وابسته به محیط خارج (بُرون وابسته) هستند.

تحقیقی که روی مردان انجام شد، از مردان شاغل پرسیده شد که:

- چرا کار می کنید؟

- چرا صبح ها از خواب بیدار می شوید؟

از هر ۲۰ نفر، ۱۹ نفر جوابی نداشتند. اگر از آنها می پرسیدید، می گفتند

«خب همه صبح ها می روند سر کار!» دلیل شان این بود که چون همه می روند

سر کار، ما هم می رویم سر کار!

برگردیم به تعریفی که از موفقیت داشتیم، چه کسی موفق می شود؟ کسی

که بطور گام به گام یک آرمان ارزشمند را درک می کند. یعنی کسی که می گوید

«من می خواهم تبدیل به فلان آدم بشوم» و بعد در راستای همان هدف

(تبدیل شدن به آن آدم) تلاش می کند.

الان به شما می گویم که چه افرادی موفق هستند:

- موفق، آن معلمی است که برای اینکه تدریس را دوست دارد، به مدرسه می‌رود.
 - موفق، آن زنی است که همسر و مادر است، چون خودش می‌خواست که یک همسر و مادر باشد و کارش را خوب انجام می‌دهد.
 - موفق، مردی است که یک پمپ بنزین را دارد اداره می‌کند، چون خودش این را می‌خواهد.
 - موفق، آن فروشنده ای است که می‌خواهد یک فروشنده عالی باشد و به رشد سازمانش کمک کند.
 - موفق، فردی است که دارد کاری از پیش تعیین شده را انجام می‌دهد، چون خودش بطور هدفمند تصمیم داشت که این کار را بکند.
- ولی از هر ۲۰ نفر فقط ۱ نفر به این شکل عمل می‌کند. بخاطر همین است که امروزه رقابتی وجود ندارد، مگر اینکه خودمان ایجادش کنیم. به جای رقابت، تنها کاری که باید بکنیم این است که خلق کنیم.
- الان ۲۰ سال هست که می‌خواهم بفهمم چه اتفاقی برای بشر می‌افتد؟ می‌خواستم بدانم آیا کلیدی هست که بشود با آن آینده را تا حد زیادی پیش

بینی کرد؟ آیا کلیدی هست که بتواند موفقیت یک فرد را تضمین کند؟ آیا می شود با شناخت آن کلید و طرز استفاده اش، موفقیت را تضمین کرد؟ باید بگویم که چنین کلیدی وجود دارد و من آن را پیدا کردم.

تابحال دقت کرده اید که بعضی ها سخت کار می کنند ولی موفق نمی شوند ولی بعضی ها اصلاً سخت کار نمی کنند ولی به همه چیز می رسند؟ انگار دستان جادویی دارند. شنیده اید که می گویند «فلانی دست به خاک بزند، طلا می شود؟!»

دقت کرده اید که وقتی یک نفر موفق می شود، به موفقیت هایش ادامه می دهد و از آن طرف اگر یکی شکست بخورد، مدام شکست هایش تکرار می شود؟

این بخاطر اهداف است، بعضی ها هدف دارند و بعضی ها ندارند. افرادی که هدف دارند، موفق می شوند، چون می دانند که دارند به کجا می روند. فرض کنید که یک کشتی بندر را ترک می کند و نقشه و برنامه سفر را دارد. کاپیتان و خدمه دقیقاً می دانند کجا دارند می روند و چقدر در راهند. هدف مشخصی دارند. از هر ۱۰ هزار سفر، این کشتی ۹۹۹۹ بار به مقصد می رسد.

حالا یک کشتی مثل کشتی قبل را در نظر بگیرید که نه خدمه ای دارد، نه کاپیتانی، این کشتی هیچ هدف و مقصدی ندارد. فقط موتورهایش را روشن می‌کنیم و رهایش می‌کنیم. فکر می‌کنم با من موافق باشید که اگر کشتی بتواند از بندر خارج بشود، یا غرق می‌شود یا باد آن را به یک ساحل متروکه می‌برد.

این کشتی به جایی نمی‌رسد چون مقصد و راهنمایی ندارد. مردم هم به همین شکل هستند، یک فروشنده را در نظر بگیرید. آینده هیچ شخصی درخشان‌تر از آینده یک فروشنده خوب نیست. فروشنده‌گی پردرآمدترین شغل دنیاست. البته اگر خوب انجامش بدهید و بدانید کجا دارید می‌روید.

هر شرکتی به فروشندگان عالی نیاز دارد و به آنها پول خوبی می‌دهد. در آمدشان حد و مرز ندارد، ولی چند تا فروشنده خوب وجود دارد؟ یک نفر می‌گفت نسل بشر مانا هست، یعنی جلوی موفقیت فرد قوی گرفته نمی‌شود ولی جلوی شکست فرد ضعیف گرفته می‌شود.

اقتصاد کنونی آمریکا مثل یک ناوگان جنگی هست. اقتصاد آمریکا سرعتش را کم می‌کند تا ضعیف‌ترین اتصالات سالم بماند، درست مثل یک ناو

که سرعتش را کم می‌کند تا با کندترین کشتی خودش، هم سرعت بشود. به خاطر همین، امروزه می‌شود راحت پول درآورد.

اِمرار معاش و درآوردن خرج خانواده، استعداد و هوش خاصی نمی‌خواهد. ما یک وضع ثابت برای خودمان درست کردیم که به آن می‌گوییم امنیت. الان همه دنبال امنیت هستند. ولی باید تصمیم بگیریم که می‌خواهیم چقدر پا فراتر از این امنیت بگذاریم؟

حالا برگردیم به عجیب‌ترین راز دنیا و داستانی که می‌خواهم امروز به شما بگویم. چرا افرادی که هدف دارند موفق می‌شوند و آنهایی که ندارند، نمی‌شوند؟

بگذارید یک چیزی بگویم که اگر آن را متوجه شوید، زندگی تان متحول می‌شود. اگر از این لحظه به بعد هر چیزی که گفتم را خوب فهمیدید، زندگی تان هیچ وقت مثل قبل نمی‌شود. می‌فهمید که خوش شانسی دارد به سمت شما می‌آید و خواسته‌هایتان پشت هم صف کشیده اند. از این لحظه به بعد مشکلات، نگرانی و اضطراب‌های عذاب آوری که قبلاً داشته اید را نخواهید داشت، شک و ترس‌هایتان تمام می‌شود.

این هم از کلید موفقید و کلید شکست:

«ما تبدیل به همان چیزی می شویم که به آن فکر می کنیم»

بگذارید یک بار دیگر بگویم، ما تبدیل به همان چیزی می شویم که به آن فکر می کنیم. در طول تاریخ، مردان عاقل معلمان بزرگ، فیلسوف ها و پیامبران بر سر موضوعات مختلفی با هم اختلاف نظر داشتند و فقط سر یک موضوع اتفاق نظر کامل داشتند.

مارکول آئورلیوس، بزرگ ترین امپراتور رومی چه می گوید:

«زندگی هر فردی همان چیزی است که افکارش برایش می سازند.

بنجامین دیزارئیلی می گوید:

«اگر انسان صبر کند، همه چیز به سمتش می آید. من بعد از انجام کلی مراقبه به این باور رسیدم که کسی که هدف مشخصی دارد، حتماً به آن می رسد و هیچ چیزی نمی تواند در برابر این اراده ای که حتی جانش را برای تحقق آن هدف به خطر می اندازد، مقاومت بکند.»

رالف والدو امرسون می گوید:

«هر آدمی همان چیزی هست که در طول روز به آن فکر می کند.»

ویلیام جیمز می گوید:

«بزرگ ترین کشف نسل من این است که مردم می توانند با تغییر طرز

فکرشان، زندگی شان را تغییر بدهند.» همینطور می گوید:

«فقط کافی است که با خونسردی طوری اقدام کنیم که انگار چیزی که

می گوئیم، واقعی است. باید ارتباطی واقعی بین زندگی مان و خواسته مان

برقرار کنیم، اینگونه خواسته مان حتماً به واقعیت تبدیل می شود. باید عادات

و احساس مان را طوری به هدف مان گره بزنیم که فقط به چیزهایی که آن

باور را توصیف می کنند، علاقمند بشویم.» همینطور می گوید:

«اگر فقط به نتیجه اهمیت بدهید، قطعاً به آن نتیجه می رسید. اگر می

خواهید ثروتمند بشوید، ثروتمند می شوید. اگر می خواهید چیزی را یاد بگیرید،

یاد می گیرید. اگر می خواهید در کاری خوب باشید، خوب می شوید. فقط کافی

است از ته دل این‌ها را بخواهید و منحصرأً همان را بخواهید، نه اینکه همزمان صد تا چیز را که همه شان با هم فرق می‌کنند، بخواهید.»

در انجیل در مارک آیه ۹ تا ۲۳ آمده:

«همه چی برای کسی که باور می‌کند، امکان پذیر می‌شود.»

دکتر نورمن وینسنت پیل می‌گوید:

«این یکی از بزرگ‌ترین قوانین این دنیا هست. آرزو می‌کردم ای کاش این راز را در جوانی پیدا کرده بودم، ولی دیرتر این راز را فهمیدم. این راز اگر بزرگ‌ترین کشف من نباشد، یکی از بزرگ‌ترین‌ها هست، البته به جز رابطه ام با خدا.»

این قانون به سادگی می‌گوید:

- اگر منفی فکر کنید، نتایج منفی می‌گیرید.
- اگر مثبت فکر کنید، نتایج مثبت می‌گیرید.

این واقعیت ساده، پایه و اساس قانون سعادت و موفقیت هست. در ۲

جمله:

«باور کنید و موفق شوید»

ویلیام شکسپیر می‌گوید:

«تردیدهای ما به ما خیانت می‌کنند و باعث باخت ما می‌شوند. با

ترساندن ما از مبارزه، بردهایمان را به باخت تبدیل می‌کنند.»

جرج برنارد شاو می‌گوید:

«مردم همیشه شرایط را برای چیزی که هستند، سرزنش می‌کنند ولی

من به شرایط باور ندارم. افراد موفق در دنیا، همان‌هایی هستند که بلند می

شوند و دنبال شرایطی که می‌خواهند می‌گردند و اگر نتوانند پیدایش کنند،

خودشان آن شرایط را می‌سازند.»

خب همه چیز واضح است، اینطور نیست؟

تک تک افرادی که این راز را پیدا کردند، برای مدتی باور داشتند که اولین

کسی هستند که روی این موضوع کار کرده است.

آن راز این است:

«ما تبدیل به چیزی می شویم که به آن فکر می کنیم.»

واضح است که فردی که یک هدف منسجم و ارزشمند دارد، به آن می

رسد، چون دارد (دائم) به آن فکر می کند و ما هم به چیزی که (دائم) به آن فکر

می کنیم، تبدیل می شویم.

از طرفی دیگر کسی که هدف ندارد و نمی داند کجا می رود و افکارش

پر از سردرگمی، اضطراب، ترس و نگرانی هست، تبدیل به همان افکارش می

شود و زندگی اش سرشار از درماندگی، ترس، اضطراب و نگرانی می شود و اگر

به هیچ چیزی فکر نکند، هیچی هم نمی شود.

چطور این اتفاق می افتد؟

اصلاً چرا ما تبدیل می شویم به افکارمان؟

خب هر چه می دانم را به شما می گویم. می خواهم شرایطی که موازی با ذهن انسان هست را به شما توضیح بدهم.

فرض کنید کشاورزی یک زمین حاصلخیز دارد. زمین به کشاورز حق انتخاب می دهد. کشاورز می تواند هر چه می خواهد بکارد، برای زمین فرق ندارد چه بکارد. انتخاب با کشاورز است. یادتان است ذهن انسان را با زمین مقایسه کردیم؟ ذهن هم مثل زمین برایش مهم نبود، چی در آن کاشته شود، هر چه بکارید همان را بر می گرداند.

فرض کنید کشاورز دو نوع بذر دارد، بذر ذات و بذر تاجریزی سمی. دو تا حُفره می کند و هر دو بذر را می کارد، بذر ذرت و بذر تاجریزی. روی حفره ها خاک می ریزد، به آنها آب می دهد و رسیدگی می کند. چه اتفاقی می افتد؟

مسئلاً زمین هر چه در آن کاشتند را بر می گرداند. همانطور که در تورات آمده «هر چه بکارید، همان را درو می کنید.» یادتان باشد برای زمین فرقی نمی کند. به همان اندازه که محصول سمی به شما می دهد، به همان اندازه هم ذرت فراوان به شما می دهد. پس دو محصول خواهیم داشت، یکی ذرت، یکی سم.